

شهید ایرج روستایی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	خداگرم
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۴/۲۴
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۳۰
محل شهادت	میمک
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء

ایرج روستایی در تاریخ ۱۳۴۷ در روستای سرکره بدنیا آمد. بدلیل مشکلات اقتصادی تا چهارم دبستان بیشتر ادامه تحصیل نداده تا اینکه حملات رژیم بعثی بر ضد جمهوری اسلامی ایران آغاز گردید. شهید روستایی در آن زمان سن کمی داشت ولی در درون خود غوغایی داشت و مترصد فرصت بود تا به هم‌زمان خود در جبهه بپیوندد تا اینکه زمان خدمت مقدس سربازی فرا رسید و سعی کرد چند ماه آن را به جلو بیندازد. بالاخره در سال ۱۳۶۶ به خدمت مقدس سربازی رفت و یکسال از خدمت خود را به پایان رسانیده بود که با اصرار پدر تن به ازدواج داد و بعد از ده روز بعد از ازدواج دوباره به جبهه رفت و در عملیات مرصاد در حمله منافقین به کشور عزیزمان در میمک بعد از اینکه منافقین به نیروهای اسلام حمله بردند و با شلیک گلوله به ران پای ایشان و خونریزی زیاد به دیار حق شتافت. روحش شاد و راهش پرره‌رو باد. والسلام.

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطرات مادر شهید ایرج روستایی :

نام شهید را پدرش انتخاب کرده بود وانگیزه خاصی نداشت و فرزند دوم خانواده بود و در ۱۷ سالگی به خدمت مقدس سربازی رفته چند ماه قبل از اینکه زمان سربازیش برسد به همراه مادر خود را معرفی کرده و اعلام نمود که زودتر به خدمت مقدس سربازی می خواهد برود.

رفتارش با دیگران بسیار خوب بود، هم اکنون دیگران از دیدن خانواده شهید روی خود را بطرف دیگر می کنند و به مادر شهید می گویند هنوز به یاد شهید هستیم . شهید رابطه بسیار خوبی با دوستان و آشنایان داشته و پس از ۱۵ سال مفقود بودن در حدود ۵ سال پیش جسدش از منطق جنگی پیدا شده است . در زمان انقلاب نیز راهپیمایی و تظاهرات بر ضد رژیم پهلوی شرکت فعالی داشت . بزرگترین آرزوی شهید رفاه حال خانواده و شهید شدن در راه خدا بود بطوری که قبل از شهادت می گفت اگر خدا قسمت نکرد شهید شوم . دیوارهای خانه را که کوتاه و خراب بود درست می کرد . ایشان آخرین باری که به جبهه رفت فقط ۱۰ روز از مراسم عروسی اش گذشته بود و از اینکه همزمان و دوستان خود را هر روز می دید که شهید می شوند و او می خواست به دست خود حنا بزند ناراحت بود حتی در شب عروسی اش برق رفته بود با ناراحتی می گفت این نشانه این است که من نباید عروسی کنم . شهید هیچ وصیت نامه ای از خود ندارد ، حتی نامه نیز کم می نوشت بخاطر اینکه وضعیت اقتصادی خوبی نداشتیم و کلاس چهارم دبستان ترک تحصیل کرده بود و به همراه پدر خود سر کار می رفت . شهید به مدت ۱۳ ماه در جبهه بود ، همه فکر می کردند وی مفقود شده است و طریقه شهید شدنش هم از این قرار بود که گروه منافقین که حمله کردند ابتدا برادران بسیجی حمله ور شدند بر روی آنها گاز اشک آور ریختند سپس سربازها که شهید هم جز آنها بود بطرف عراقیها حمله کردند که با اصابت گلوله بر ران ایشان به شهادت نائل می آید و در این هنگام یکی از دوستان ایشان بنام محمد حسن بطرف ایشان می آیند و می خواهد کمکش کند که ایشان می گوید تو برو . بعداً که این شخص اعتراف میکرد می گفت که احتمال می دادم شهید زخمی شده باشد . از دوستان شهید محراب نورزی، سهراب و محمد نوروزی، مسعود کمالپور، مهرداد کمال پور ، تیر داد کمالپور . از اینکه فرزندان را در راه خدا داده ایم افتخار می کنیم . در آخر اینکه شهید برای رسیدن به شهادت و رفتن به جبهه بی تابی می کرد و حتی از مرخصی هایش هم بطور کامل استفاده نمی کرد و نسبت به همسنگرهایش بسیار بخشنده بود بطوری که هر زمان از مرخصی برمی گشت با دست پر خرما ، انجیر ، تخمه جهت دوستان خود می برد . روحش شاد و یادش گرامی باد .

این شهید بزرگوار در سال ۱۳۴۷/۶/۲۴ در شهر برازجان چشم به جهان گشود و پسر ارشد خانواده بود نام این شهید را پدرش انتخاب کرد در سن ۶ سالگی در دبستان آزادی برازجان ثبت نام کرد نام مدیر مدرسه آقای قهرمانی بود تا کلاس چهارم دبستان بخاطر ۲ سال مردودی از مدرسه اخراج شد آن موقع ۱۰ سال سن داشت و کلاس چهارم ابتدایی بود درس را ترک کرد و با سن کمی که داشت کمک پدرش کارگری کار می کرد و حق حق نداشت یک روز در خانه باشد و فردی بود خجالتی و کم حرف با این خصوصیات پسری پرکار و هوشیار و همیشه آرزویش این بود که مادرش از او راضی باشد . این شهید بزرگوار همیشه در ماههای محرم و صفر در مراسم عزاداری امام حسین (ع) شرکت می کرد و کمکهای بسیاری می کرد و هرچه بزرگتر می شد علاقه اش به خانواده اش بیشتر می شد خصوصاً مادرش ایشان بخاطر کار زیاد فرصت بازی کردن با هم سن و سالهای خودش را کم داشت و بیشتر بیرون از خانه و با پدرش کار می کرد . تا در سال ۱۳۶۷/۴/۳۱ از طرف ژاندارمری او را به سربازی بردند محل خدمت ایشان در ایلام بود این شهید ۱۲ ماه را بخوبی و نحو احسن انجام داد بعد از یک سال با اصرار پدرش با دختری که پدرش برای انتخاب کرده بود بین مرخصی ۲۰ روزه ای که داشت مراسم عقد و ازدواج را خیلی ساده برگزار کردند مرخصی به پایان رسید به خدمت سربازی بازگشت بعد از رفتن دیگر هیچ نامه ای یا خبری

نشد زنش هم بعد از شش ماه که خبری نشد به خانه پدرش رفت و طلاق خود را گرفت تا ۵ سال در سال ۱۳۷۳ جسد این شهید بزرگوار را که شامل لباسها و پلاک ایشان بود از طرف بچه های ژاندارمری به خانواده این شهید تحویل داده شده و جسد این شهید از بنیاد شهید برازجان تحویل گرفته و تا گلزار شهدا برازجان که بهشت سجادنام دارد تشییع کردند من هم خیلی خوشحالم که پسر من در این راه شهید شده و از خداوند متعال ممنونم که به من صبر بسیاری داده چون پسر من زندگی راحتی نداشت و حالا خوشحالم که جایگاه والایی دارد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران